

اثير رقيق و بى وزن خاك و باد و آب و آتش

شهریار بیگی

شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

اثیر رقیق و بی وزن خاک و باد و آب و آتش

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم

نوبت چاپ اول پاییز یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

جای فرشیوه

www.beygi.net

فهرست

دفتر اول صفحه هفت
دفتر دوم صفحه سی و یک
دفتر سوم صفحه پنجاه و پنج
دفتر چهارم صفحه هفتاد و نه
دفتر پنجم صفحه یک صد و سه
دفتر ششم صفحه یک صد و بیست و هفت
دفتر هفتم صفحه یک صد و پنجاه و یک

دفتر اول

به آن حادثه
به آن رویداد

یک

مشتی خاک را بر روی خاک او می ریزند
و او را به سردی خاک می سپارند

من در این جا تنها چرا پرسه می زنم

صفحة نه

دو

ياد
و خاطرۀ تو
و من

سكوت
و سكون
ساكت شدن

صفحة ده

فردا باز می گرد
نه با باور و هستی پیشین
نه به دلیل داشتن عقل و اندیشه نوین

نه مطابق با آیین قدیم
نه هماهنگ با آیین مقدر و مرسوم
نه همچون آداب و رسوم در زمین

فردا که هیچ
همچون امروز ما
انگار هیچ به حساب نمی آید

در پس آن چه
امروز یا فردا
در پس آن چه خواهد شد

پنج

و نقش زمین

و زمان

صفحة سیزده

شش

در حال فرار بودیم
که آنان به ما حمله کردند

بهترین راه چاره را برنگزیده بودیم
شریف ترین آنان نیز نبودیم
نه ما
و نه آنان

صفحة چهارده

برای دیدن فرصت می خواهد

وقتی که از خویش هیچ تصویری
در ذهن خویش نداشته باشد
چگونه از خویش تصویری درست
در نزد خویش
در نزد همگان داشته باشد

می شنوی
به لالایی می ماند
که در انتهای شب
از مرز تاریکی نیز می گذرد
تو را آرامش می دهد
انگار تو را به ابدیت می رساند

می شنوی
بی شباهت به لالایی نیست

سر تا پا خیس
به زیر سقف ویرانه ای می خزد
در زیر باران
در آن جایی که در آن جا همه خیس است
در آنجا نیز هنوز باران می بارد
در آن جایی که در آنجا نیز در امان نیست
در آن جایی که هرگز برای خویش
و برای دیگری نیز جان پناهی نیست

شهرت ناپایداری بیش نیست

شهرت به آن
همچون آن به آن ختم نمی شود
با آن به ابدیت
به انتهای آن نمی رسد

یازده

به تاریکی عادت نمی کند
به يك ستاره
به يك خورشید روشن می ماند

ساده
روان
آسان
روشن
واضح می گوید

صفحة نوزده

دوازده

جرعه آبی می نوشد
و از تو مهلت می طلبد

تو بگذار که او نیز برود
همانند خویش آزاد باقی بماند

صفحة بیست

سيزده

و او اين چنين ادامه مي دهد
و آنان اين چنين ادامه مي دهند

و از پاي در آوردن ديگران
و هموار ساختن راه خویشان
همه انگار همان راه را برگزيده اند

صفحة بيست و يك

دوباره بگوی

به ظاهر شنیدن چیز دیگری است
و به باطن پذیرفتن چیزی دیگری می تواند باشد

پانزده

و او به مرگ می خندد

و مرگ به او لبخند می زند

صفحة بیست و سه

شانزده

تا بگذرد
تا طلوع بکند

صبح شود
عاقبتِ خویش گردد

صفحة بیست و چهار

هفده

بی دلیل
و بی علت

جهان کاملی ست
اگرچه هیچ چیز در آن کامل نیست

صفحة بیست و پنج

هیجده

رفتن که استخاره ندارد

زبان بی نهایت است
پر از واژه و داستان
پر از شور و حکایت است

صفحه بیست و شش

نوزده

از دست می رود
در غیبت پوشیده این سرگذشت

این هستی محض
این وحدت روشنگر

صفحة بیست و هفت

به خود می آید در این میان
در میان سیل خروشان مردم
که هورا می کشیدند

به همه مردم دنیا درود می فرستد
از همه چیز و همه کس دنیا می گذرد

بیست و یک

می گفت

زمین را دریابید

مردمان این زمین را دریابید

روز به روز کوچکتر می شود

روز به روز کوچکتر می شوند

صفحة بیست و نه

دفتر دوم

به دلایل روشن
مبانی آشکار و مبرهن

یک

به هم پیوستیم
و همه چیز در هم آمیخت

ما و هزار و یک شب
ما و آن شب
و شبهای دیگر

همه را به ترانه خود می برد
برای تسکین درد خویش می خواند

بوی روستا

بوی آب

بوی بابونه

بوی خاک

این گونه اندیشیدن
این گونه احساس کردن
این گونه رها شدن

این گونه دست شستن
این گونه دست کشیدن

چهار

و تو
در همه حال
حرفی برای گفتن داشتی

اگرچه حرفی نداشتی

صفحة سی و شش

پنج

و گذشت بی واسطه

و هستی بی خویشتن

صفحة سی و هفت

شش

و این روایت را تا آخر خواند
در چند قدمی ملکوت

با حقیقت حاضر
با حقیقت همگان
در هم آمیخته بود

صفحة سی و هشت

هفت

در سکوت
در تنهایی
پر و خالی می شد

چرا او
اسیر این عادت نشده بود

صفحة سی و نه

بیهوش شد
دیگر هیچ نفهمید
مرده بود
خاموش شده بود

چرا سکوت این گونه همه جا را در بر گرفته بود

نه

و هستی عظیم پر آشوب
و فضای صامت پر سکون

صفحة چهل و یک

تتهایی
جمع همگان

غریبه
و آشنا
همه مردمان

یازده

و این چنین آرام و قرار یافتند

بی هیچ نامی

بی هیچ منزلتی

بی هیچ نشانه ای

بی هیچ نشانی

صفحة چهل و سه

دوازده

گیج شده است
در این سرگیجه مدام
پیوسته غوطه می خورد

سر و تن نابجا
تن بی سر
سر بی اندام

صفحة چهل و چهار

سيزده

هم معلوم بود و آشكار
هم معلوم نبود و پنهان

به ابدیت راه داشت

صفحة چهل و پنج

چهارده

يك چيز بود
اما چند گونه می نمود

نه
تنها يك چيز نبود
همه چيز بود

صفحة چهل و شش

پانزده

و تو
شاید در راهی

و او
شاید رسیده است

صفحة چهل و هفت

می خواستم که تا دور دست خاطر
حضور تو را تکرار کنم
بسیار دور بودی
با هر بار نگاه کردن به من
از این فاصله به من هم
پیوسته دورتر می رفتی

دورتر می شدی

و زلزله
همه چیز را به حرکت وا داشت

همه آنچه را که
به ظاهر بی حرکت هستند
همه آنچه را که
در واقع پیوسته در حال حرکت هستند

هیجده

به يك باره
تن خویش را به آب می سپارد

جانِ جدا از تن او
و تنی که جانی ندارد

صفحة پنجاه

نوزده

لبریز شد
سرشار

صریح ادا کرد
و رفت

صفحة پنجاه و یک

بیست

**حلقه حلقه شد
و بعد ناپدید گردید**

**اثر سنگی بود که در آب انداخته بود
همچون خویش که همچون آن سنگ نشده بود**

صفحة پنجاه و دو

بیست و یک

به صورتی هست
یا بی هیچ صورتی نیست

هست اگر هست چگونه هست
نیست اگر نیست چگونه نیست

صفحة پنجاه و سه

دفتر سوم

به رستگاری همگان
به شریف ترین مردمان

یک

سر برداشت
از خیال خود دست کشید
در حضور یگانه خویش
خویش را از دوگانگی جدا ساخت
از دوگانگی دست کشید

صفحة پنجاه و هفت

او که دیگر رفته است
شاید به ماه پیوسته است
شاید نور شده است
شاید همچون مهتاب و رودخانه
به دریا پیوسته است

شاید طپش قلب تو
طپش قلب من شده است
به حیات جاودانه
عشق پیوسته است

دیگر در خواب و بیداری
دیگر در همه جا
درک آن برای او ناممکن است

دیگر آنقدر هوشیار نیست
نه
دیگر صاحب آن هوشیاری نیست

و کسی نگفت که تو چرا
و چگونه آن را سراییدی
و کسی نپرسید که نام تو چیست
به که می مانی
به کجا می روی

یا اصلا از کجا آمده ای

روی به آن وسعت بی دلیل
به آن سوی می رود
همچون شاخهٔ پیچک
که همهٔ مرزها را در نور دیده است

همچون شاخهٔ پیچک در این سوی
که از محل باغچه و حیات خویش
به حیاط آن طرف دیوار رسیده است

شش

در میان مردمان زیست
اما زندگی نکرد
انگار از هر آن ممکن گریزان بود
انگار هیچ نمی خواست
هیچ نبود

به يك اندازه مورد مضحكه و مسخرهٔ عام بود
به همان اندازه مورد اهانت و سرزنش خاص شده بود

صفحة شصت و دو

هفت

بهانه می گیری
نه به خود می مانی
که بگویم آئی

نه چنانی
که بگویم چگونه ای

صفحة شصت و سه

ماییم
مسافران کهنسال این راه دیرین

در برابر همه چیز
در نبود هیچ چیز

نه

و هر آنچه نبود

چرا به او نرسیده بود
چرا به او نداده بودند

صفحة شصت و پنج

بر می گردد
به آن خیره می شود

اوج دلتنگی
و لحظه آشکار دوباره پنهان شدن
و لحظه پنهان دوباره آشکار شدن

یازده

تنها بود

همچون دیگران
با خانواده خویش
در آن جا بود

صفحة شصت و هفت

يك نفر غمگين است
يك نفر خوشحال
يك نفر به دور از خویش
به دور از ديگران
يك نفر همراه با همه چیز
همراه با همگان

يك نفر متولد شده است
او نیز نمی داند چرا
يك نفر متحول شده است
به همه چیز می گوید اعجاز

سيزده

هر يك مدهوشانه
بي اراده به آن سوي رسيدند

هيچ يك ديگر هيچ نينديشيدند
هيچ يك ديگر با خويش نبودند

صفحة شصت و نه

او به شما می گوید که دوستان دارد

شما در پاسخ به او چه می گوئید

شما در پاسخ به آن چه می شنوید

پانزده

بی گاه می گریزد
در این لحظه

رها از این لحظه

صفحة هفتاد و یک

شانزده

باده می نوشد
و به باد می نگرد

کو جذبه آن باده
کجاست جذابیت آن باد

صفحة هفتاد و دو

هفده

زمان گونیا هرگز باز نمی ایستد
هرگز خسته نمی شود

همچون زانوان خسته همگان
از پای نمی افتد

صفحة هفتاد و سه

هیجده

باور کن
که آسان به دست نمی آید
نه در گذشته
نه در حال
نه در آینده ایشان

نه در پی این و نه در پس آن
نه در پس آن آینده محال

صفحة هفتاد و چهار

نوزده

اگر نخواهی آن را بپذیری
بی شک آن را نمی پذیری

دل خوش نمی داری
آن را انتخاب نمی کنی

صفحة هفتاد و پنج

پیست

در آن تجزیه شد
به فنا پیوست

جمعی به او
به آن معتقد شدند
جمعی از او
از آن اعتقاد دست شستند

صفحة هفتاد و شش

بیست و یک

فرض را بر این بگذاریم
که برای حضور در محضر شما
توفیقی مجدد یافته ایم
بسی فراتر
و فراختر از این دیدار

بسی فراتر از این انتظار

صفحة هفتاد و هفت

دفتر چهارم

به آنچه در دل می گوید

آنچه در دل می شنود

حکایت تو را باز می گویند
در هفت حکایت جدا از هم

شاید حق همگان این است
شاید حق همگان
شنیدن تنها يك حکایت باشد
شاید حق ایشان
شنیدن هر هفت حکایت است

بر شیشه پنجره می کوبد
تو را به خود می آورد

فاصله ما تا مرگ
هیچگاه معلوم نمی شود
از آن به بعد چه
دیگر چه چیزی بعد از آن معلوم می شود

دیگر چه می خواستی
تو تنها ترین لحظه من بودی

یک آواز تلخ
یک ترانه دلگیر

چهار

و سرنوشت آدمی
شناخته و ناشناخته

و سرنوشت انسان
مشهور و مشهود

صفحة هشتاد و چهار

مردم گوئی نمیدانند
که از این میان کدامین آنها را برگزینند

بهتر آن است که به یکدیگر کمک کنیم
بهترین آن است که به کمک یکدیگر بشتابیم

شش

شگفت انگیز است

اگر چه همگان همه چیز را نمی گویند
اگرچه همگان همه چیز را نمی شنوند

صفحة هشتاد و شش

هفت

عین کمال
عین ایمان و احسان
وصف آن را یافتند

چون به خود غره شدند دیگر هیچ نیافتند

صفحة هشتم و هفت

هشت

لحظة من
انتظار فرائر
دست تقدير

التهاب
انتظار
ترديد

صفحة هشتاد و هشت

نه

و او عاقبت آن هجای پنهان را نیافت

نه

شنیده نمی شد

به گوش نمی رسید

وقتی به خانه رسید
او رفته بود

و رفتی که بازگشتی در آن نبود
و رفتی که بازمانده بود

یازده

و همه

و هیچ

هیچ

و همه

صفحة نود و یک

به خانه خویش با عجله بازگشت

درب

در

پنجره را باز کرد

همه را با هم باز گذاشت

از خویش پرسید

چرا فضای این شهر

اینقدر خفه کننده شده است

دوباره از خانه خارج شد

پیوسته از همگان همان را پرسید

همان پرسش را همواره تکرار کرد

و گفت قول می دهم
و قول داد
با همان جذبه و توان صورتی
که ناتوان گردیده بود

از قول
تا عمل
آیا فاصله ای در این میان نبود

چه فایده دارد
اگر این آب زلال
گل آلود شود
و این آسمان آبی
تیره و سیاه رنگ گردد

آدمیان را بیشتر از گفتارشان
از کردارشان می توان شناخت

پانزده

و مهلكة درد
و اين واقعيت

آن سوي رسته
آن حقيقت

صفحة نود و پنج

دانسته

یا ندانسته

همه چیز می گذشت

تردید نمی کند

چگونه باور کند

که خود نیز می گذرد

خود نیز می گذرد

خود نیز در گذر است

هفده

دچار فراموشی شده است
همه چیز حتی خود را نیز فراموش کرده است

و آن جا

و این جا

و هیچ جا

و هم جا

صفحة نود و هفت

آری

نمی دانم شاید در آغاز از آسمان فرو افتاد
شاید از زمین رویید در زمین تولد یافت

نه

دیگر نه انسانی در زمین باقی مانده است
نه انسانی تاکنون به ملکوت آسمان گام نهاده است

نوزده

وارث آب و خاک زمین هستند

آب را آلوده اند

خاک و زمین را نیز از آن تهی کرده اند

صفحة نود و نه

بیست

بار دیگر در ذهن او در حال شکل گیری بود
دو همزاد هم صورت که به صورت هم نبودند

همچون صدا
و سکوت
همچون روشنی
و تاریکی

صفحة صد

بیست و یک

و مرگ
بی هیچ کنشی
بی هیچ واکنشی
بر ایشان گذشت

گذشت
اما نگذشت

صفحة صد و یک

دفتر پنجم

به سیمای ظاهر

به عمق باطن

یک

برخاستی
و به راه افتادی
و از هر سوی گذشتی

خجسته باد
اینچنین روزی فرخنده باد

دو

حضور

سرشار است
به صحبتِ دلِ آشنا

صفحة صد و شش

همه چیز او را با خود می برد

از قلب او روید
و به همه چیز مبدل گردید

چهار

در آن
در بیرون
در درون
در آن نهان پنهان
در داخل آن

اتفاق می افتد
اتفاق افتاد

صفحة صد و هشت

در لحظه می گوید
بی آن که باز ایستد
بی آن که مکثی کند

بی آن که به دنبال آن
به این سوی و آن سوی رهسپار شود

شش

با نام های گوناگون
به یکدیگر معرفی شدند
انسان
آدم
حیوان
سنگ
گیاه
آب

هیچ يك هیچ يك را باز نیافتند
هیچ يك هیچ يك را باز نشناختند

صفحة صد و ده

هرگز رنجیده نمی شود
اما بگذارید تا این موضوع را دوباره تکرار نکنیم
این جهان پر رنج و آشفته را دوباره باز نیافرینیم

از مرگ نهراسیم
و به معنی زندگی را تجربه کنیم

هشت

و دچارِ بودن
و دچارِ شدن

و هیاهوی مبهم زمان
هستی موهوم

صفحة صد و دوازده

نه

اکنون دیر است

دیگر چیزی از آن
از اکنون و زمان آن
از این حال باقی نمانده است

صفحة صد و سیزده

پیر شوی
گفت او به من
گفتن ادامه آن
باقی ماند برای بعد

برد مرگ او را از این میان
هرگز بازنگشت به اینجا
هرگز نیامد به میان ما بعد از آن

یازده

به گوش خویش نجوا کرد
شب هنگام

از خود پرسید
از خویشتن خویش سراغ گرفت
خویش را به یاد نمی آورد

صفحة صد و پانزده

دوازده

همواره فاش می گفت
از صورت حقیقت آغازین
تا واقعیت آغاز و پایان حیات

از آغاز و پایان زمین
از آغاز و پایان هستی

صفحة صد و شانزده

سيزده

بی تو نیز هست

اما با تو به گونه ای دیگر هست

صفحة صد و هفده

و او
در حال تبدیل شدن به ماورای فهم خویش بود

او را به حقیقت می رساند
یا او را از حقیقت باز می داشت

تنها هست

اگرچه در میان همگان است

اگرچه در این شهر بزرگ با سیل جمعیت

به این سوی و آن سوی در رفت و آمد است

اگرچه هست گوئیا نیست

اگرچه هست انگار نیست

شانزده

و هیاهوی همه پوچ او
و همه روزهای زندگی ایشان

چگونه است
به چه می ماند

صفحة صد و بیست

هفده

این هم زمزمه ای است
تهی است یا سرشار ست

صفحة صد و بیست و یک

هیجده

بپذیر
آئینه ای باشم
و تو را بنمایانم

یا بی تو
من شوم
از خود
و هرچه هست دور شوم

صفحة صد و بیست و دو

نوزده

در همه جا
معلق بود

اتفاق می افتاد
تجربه می شد

صفحة صد و بیست و سه

بیست

مدهوش

تا آن جایی که به خویش می ماند
از آن جایی که از خویش باز می ماند

صفحة صد و بیست و چهار

بیست و یک

و این حیات مبهم

و این حضور بی گفتگو
این وهم زود گذر

صفحة صد و بیست و پنج

دفتر ششم

به حقیقت شیرین

به حقیقت تلخ

به واقعیت موهن

به واقعیت درد

یک

نقش وهم
و تاریکی به هم پیوسته

در روی زمین
همان
بر روی در و دیوار
به همان صورت

صفحة صد و بیست و نه

عاقبت باز ایستاد
هیچ کس و هیچ چیز را از آن گریزی نبود

و فردا که روز دیگری است
و فردا که در دست دیگران نیز نیست

من بودم
و تو افسانه نبودی
در باران ایستادیم
و صورت یکدیگر را شستیم
و بر گونه های یکدیگر بوسه زدیم

و آن قصه
این گونه آغاز شد

چهار

تو دیگر نیستی
بر سر تو چه آمده است

بر من چرا باید این گونه بگذرد

صفحة صد و سی و دو

سهم كوچك ما از آن
كه كوچك نبود

همچون آن در نظر
در چشم این و آن نبود

شش

و او
که تکیه بر ایوان مقبره می دهد

و او
که همچون تصویری
از تصویر همگان
بر سر مقبره خویش جای می گیرد

صفحة صد و سی و چهار

هفت

چه فرقی دارد
می مانیم یا نمی مانیم

مگر نه این است که مانده ایم
مگر نه این است که در مانده ایم

صفحة صد و سی و پنج

هشت

او آمد
و رفت

آنان نیز
آمدند
و رفتند

صفحة صد و سی و شش

در هم غوطه می خورند
در این میان از هم می گویند

و آن قلمروی پر رمز و راز
و آن قلمروی پنهان

سعی
و تلاش
و کوشش

و هر چه را
که انجام می دهیم
و هر چه را
که به انجام می رسانیم

یازده

به سبب نیستی
فراغ تو را پذیرفتم

فراغ مرا نیز تو بپذیر

صفحة صد و سی و نه

دوازده

و گامی که از آن پس در آنجا نماند

و گامی که از آن پس از پس آن گام برداشت

صفحة صد و چهل

سیزده

اینک در جریان است

زندگی را می گویم

صفحة صد و چهل و یک

چهارده

حتی بی من
گام برمی دارد

حتی بی تو
به پیش می رود

صفحة صد و چهل و دو

پانزده

در رویای تو
جوانه می زخم

می رویم
خود می شوم

صفحة صد و چهل و سه

شانزده

و یقین به آنچه به یقین می انجامد

آنچه پدید می آید
آنچه پدیدار می شود

صفحة صد و چهل و چهار

همچون هر روز
تورا
همه را
به خود می خواند

بعضی بر می خیزند از خواب خویش
آن را می جویند
بعضی دیگر زنده نیستند
چگونه از این خواب برخیزند

هیچده

در همه جا
هست
و نیست

پیوسته در حال تغییر است

صفحة صد و چهل و شش

زندگی یعنی همین
آن را این گونه پیچیده نکن
این انار را از من بگیر
و در کنار آن سیب
و آن پرتقال بگذار

بگذار که آنها را نقاشی کنم
بگذار که آنها را نیز
بعد از این نقاشی
برای خوردن تو
پوست بگیرم
آماده کنم

بیست

صورت ناب يك اتفاق در تجريد تماشای يك دیدار

همچون آغاز
بی دلیل
همچون پایان
بی علت

صفحة صد و چهل و هشت

بیست و یک

و آنگاه
در آنجا اقامت یافت
و آرام گرفت

یک آن
قبل از آن
یک آن
بعد از آن لحظه

صفحة صد و چهل و نه

دفتر هفتم

به آرام و قرار
به آرامش و ایثار

یک

لحظة ناب
طعم لذت

تقرب
و اشارت
دوری
و نزدیکی

صفحة صد و پنجاه و سه

به دنبال خود می گردد
خود را اگر عاقبت پیدا کند
با خود چه خواهد کرد

آنکه در آخر خود را پیدا نکرد
چگونه خود را خود صدا کرد

سه

و شبی سرد
و مردی خسته
و تاریکی

و شب‌هایی سرد
و پاهایی خسته
و زندگی

صفحة صد و پنجاه و پنج

و عشق
و مهر
پیشی می گیرد
در همه جا
در همه طرف

و عشق
و مهر
پیشی می گیرد
از همه چیز
از همه کس

به یکدیگر پیوستند
دیگر خودشان نبودند

بی شک در گیر
با فرایندی دیگر شده بودند

شش

شب

و پرندگانی که همه آرمیده اند

شب

و حشره هایی که به هر سویی می روند

شب

و تو که به خواب رفته ای

شب

و من که به دنبال تو به خواب می روم

هفت

توجه

توجه

توجه

هیچ کس هیچ توجه نکرد

هیچ کس

هیچ کس هیچ متوجه نشد

صفحة صد و پنجاه و نه

هشت

و این بیست و چهار ساعت
و این ثانیه های به هم پیوسته

و این مردمان از هم جدا
و این مردمان تنها

صفحة صد و شصت

هیچ متوجه خویش نشد
هیچ متوجه اطراف خویش نگشت

هیچ با خود
از آن سوی
به این سوی نیاورد
هیچ با خود
از این سوی
به آن سوی نبرد

و يك جسد سرد
كه از همه چيز به دور مانده است
از همه سوى
از همه طرف

از هيچ سوى
از هيچ طرف

چشم فرو بست
از درد خویش فارغ گشت

دیگر نه ماسکی بر صورت دارد
نه صورت خود را دیگر
به دیگری نشان می دهد

دوازده

همه چیز را از همگان باز پس می گیرد

انگار هیچ نیست

نه

هیچ را چگونه از هیچ باز پس بگیرد

صفحة صد و شصت و چهار

سيزده

و انسان
دويد
تا خود را به او برساند

بي فايده بود
پيوسته مي دويد
و از همه چيز
و همگان مي گريخت
دوري مي كرد

صفحة صد و شصت و پنج

می گویند کلمه های آن روان نیستند
تلفظ مشکلی دارند

نه

این مشکل به خاطر آن نیست
که این کلمه ها را به سختی نوشته اند
بل همه به این خاطر است
که خواننده اصلی خویش را نیافته اند

بر سر زندگی
به بحث منشین
تأمل کن

و از آن همه اسامی کوتاه و بلند
و آن همه دوست به سادگی مگذر

و جای خالی ما
در گذشته به جا نمانده است
جای خالی ما
در آینده نیز جای نمی گیرد

جای خالی ما
در کدام حال ایستاده است
در کجا بر جای مانده است
در امتداد کدام راه در راه است

به هیچ شباهت نداشت
نبود
وجود نداشت

جای خالی آن را احساس می کرد
به دنبال آن به هر کجا سر می کشید

هیجده

و او زیست
در این میان

در این پستی هم
در این روزگار هم
همچنین
به همان صورت

صفحة صد و هفتاد

نوزده

هستی
و راز و رمز زیستن
همه چیز را به گوش خود شنیدند

و گفت و گوی همه چیز را هم
و گفت و شنود همگان را هم

صفحة صد و هفتاد و یک

بیست

در این جا کسی زندگی نمی کند
تا به حال هیچ کسی هیچ نگفته است

تا به حال
هیچ کس
هیچ نپرسیده است

صفحة صد و هفتاد و دو

بیست و یک

و گامهای کوتاه
و گامهای بلند

و راه
و رهگذر
و فاصله باقی مانده

صفحة صد و هفتاد و سه

